

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد وسی و دوم





خانم نرگس



برداشت و خلاصه ای از برنامه ۸۴۱ گنج حضور

سیر نگشت جان من بس مکن و مگو که بس
گرچه ملول گشته‌ای، کم نرنی زهیچ کس
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵)

ای هشیاری و ای عارف زنده به حضور، دادن برکات خودت را به من قطع
نکن، هرچند که هوشیاری در درون من به خاطر حضور من ذهنی من و
غافل شدنم از تو و انقباضهای من، ملول شده و به درد افتاده، ولی تو
برای دادن این برکات برای هیچ کس کم نمی‌گذاری.

چونکه رسول از قُنُق گشت ملول و شد تُرُش
ناصر ایزدی ورا کرد عتاب در عبس

گر نکنی موافقت، درد دلی بگیردت
همنفسی خوش است خوش، هین مگریز یک نفس
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵)

زمانیکه من از شرایط و وضعیت این لحظه، افکار و دردهایی که خودشان
را به من نشان می‌دهند، ملول و منقبض می‌شوم، عدم درونم، به خاطر
این عدم پذیرش، به عتاب در می‌آید و باعث می‌شود، به خاطر عدم
فضاگشایی در مقابل این لحظه یا انسانهای اطراف، دچار انقباض شوم.

در صورتیکه فضاگشایی در مقابل این لحظه و انسانها، باعث شادی بی سبب و گشایش در من می شود و یک لحظه هم نباید از لباس این لحظه، چه انسانها، چه شرایط درونی و بیرونی خودم، فرار کنم.

ذوق گرفت هر چه او پخت میان جنس خود
ما بپزیم هم بهم، ما نه کمیم از عدس
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵)

هر هشیاری در کنار هشیاری های دیگر با فضاگشایی می پزد و این هشیاری ها در شناخت جنس خودشان به هم کمک می کنند و در راه رسیدن به حضور و زنده شدن به هم یاری می رسانند.

من نبرم ز سرخوشان خاصه ازین شکرکشان
مرگ بود فراغشان، مرگ کرا بود هوس؟
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵)

من هیچ وقت از انسانهای زنده به حضور نمی‌برم. چرا که دوری از آنها
مانند مرگ است و مرگ فقط خواسته‌ی من ذهنی است که هر لحظه به
سمت مرگ می‌تند.

دوش حریف مست من، داد سبو به دست من
بشکنم آن سبوی را بر سر نفس مرتبس

نفس ضعیف معده را من نکنم حریف خود
زانکه خدوک می‌شود، خوان مرا ازین مگس
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵)

هر لحظه که عدم را در درونم باز می‌کنم، زندگانی برکاتش را از درون به من می‌دهد و من با این برکات قدرت می‌گیرم و می‌توانم همانیدگی‌هایم را شناسایی کنم و درد هشیارانه را تحمل کنم و نفسم را کوچک کنم، چرا که نمی‌خواهم نفس خودم را که پریشان کننده فضای یکتایی من است، همنشین خود کنم. چون نفس من منقبض است و توانایی فضاگشایی در این لحظه را ندارد.

من پس و پیش ننگرم، پرده‌ی شرم بردرم
زانکه کمند سکر می، می‌کشدم ز پیش و پس
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵)

من به همانیدگی ها و زمان روانشناختی و الگوهای ذهنی ام نگاه نمی کنم
و شرم من ذهنی ام را از تبدیل و شاد بودن در این لحظه، واهمانیده شدن
از باورها و الگوها و دردها، می درم. چرا که این شادی بی سببی که زندگی
و عدم درون، در این لحظه به من می دهد من را از تمام آنها بیرون
می کشد.

خوش سحری که روی او باشد آفتاب ما
شاد شبی که باشد او بر سر کوی دل عسس
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵)

وقتی که مرکز عدم می‌شود، تمام برکات زندگی را می‌گیرم و آن آفتاب من می‌شود و حتی وقتی در من ذهنی‌ام هستم، به خاطر فضاگشایی که انجام می‌دهم و برکات و شادی که می‌گیرم و زندگی، نگهبان من می‌شود، شب شادی برایم می‌شود.

آمد عشق چاشتی شکل طیب پیش من
دست نهاد بر رگم گفت ضعیف شد مجس

گفت کباب خور پی قوت دل، بگفتمش
دل همگی کباب شد، سوی شراب ران فرس
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵)

وقتی مرکز رو عدم کردم زندگی آمد و گفت که هشیاری حضورت کم شده است، باید بیشتر دردهشیارانہ بکشی تا هشیاری حضورت بیشتر شود و جان هوشیاریت بالاتر برود، گفتم من آنقدر دردهشیارانہ کشیده ام که کل دلم کباب شده است، برکاتت و شراب خودت رو به من بده.

گفت شراب اگر خوری، از کف هر خسی مخور
باده منت دهم گزین، صاف شده ز خاک و خس

گفتم اگر بیابمت من چه کنم شراب را؟
نیست روا تیممی بر لب نیل و بر آرس
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵)

عدم از درونم گفتم اگر برکات بیشتری می‌خواهی کاملاً از هر تائید و توجهی و از هر انرژی بیرونی پرهیز کن و فقط از انرژی درونی‌ات که من به تو می‌دهم، شراب بگیر، که از هر ناخالصی این شراب و برکت عاری هست. گفتم: خوب ای عدم اگر تو بیایی به مرکز، که دیگر حتی نیازی به شراب ندارم و وقتی به تو زنده شوم، نیازی به الگوهای رفتاری و چارچوبهای معنوی قبل و خواندن شعر و غزل و پرهیز ندارم.

خامش باش ای سقا کاین فرس الحیات تو
آب حیات می‌کشد باز گشا ازو جرس

آب حیات از شرف خود نرسد به هر خلف
زین سببست مختفی آب حیات در غلس
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵)

عدم از درونم می گوید ذهنت را خاموش کن و توصیف نکن و نگو، چرا که این اسب هشیاری تو در حال کشیدن آب حیات است، باید زنگ و سروصدای منِ ذهنی‌ات را از آن باز کنی و خودت را عاری از الگوهای شرطی شده‌ی درونت برای تبدیل کنی. چرا که این آب حیات از قانون غیرتش به هر آدم که بالقوه پتانسیل تبدیل را دارد نمی‌رسد بلکه باید بالفعل خاموش شوی و مستحق کشیدن آب حیات بشوی. به خاطر همین قانون غیرت است که آب حیات در تاریکیِ ذهن مخفی شده‌است.

دایم دلدار را با دلو جان ماجراست
پوست برون‌یست اینک پیش شما می‌رود

اسب سقا است این، بانگ دراست این
بانگ کنان کز برون اسب سقا می‌رود
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۹۸)

وقتی مرکز را عدم میکنم در پروسه واهمانش و دردهای هشیارانه، هر لحظه با یار، عدم درونم شناساییها و دردهای هشیارانه جدیدی دارم و این چیزی که در بیرون دیگران می بینند تنها فرم من است که حمل کننده آب حیات است و نشان می دهد یک هشیاری درون این فرم است که وظیفه آن آوردن برکات از لامکان به مکان است.

در رخ عشق نگر تا به صفت مرد شوی
نزد سردان منشین کز دمشان سرد شوی

از رخ عشق بجو چیز دگر، جز صورت
کار آن است که با عشق توهم درد شوی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۶۵)

به خاطر اینکه به صفات انسانی و برکات لامکان مزین شوی باید درونت را کاملاً عدم کنی و از همنشینی با من‌های ذهنی دردمند پرهیز کنی. از عارف زنده به حضور باید چیزی غیر از همانیدگی‌ها و باورها و الگوهای شرطی شده درون خودت بخواهی و کار عدم کردن مرکز این است که تو دردت با درد عارف زنده به حضور که بی نهایت شدن بیشتر است یکی باشد.

چون کلوخی به صفت تو، به هوا بر نپری
به هوا برشوی گر بشکنی و گرد شوی

تو اگر نشکنی آن کت به سرشت او شکند
چونک مرگت شکند، کی گوهر فرد شوی؟
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۶۵)

برگ چون زرد شود، بیخ ترش سبز کند
تو چرا قانعی از عشق؟ کزو زرد شوی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۶۵)

زمانیکه مثل کلوخی به همانیدگیها و الگوهای ذهنی و دردها چسبیده‌ام، نمی‌توانم مثل پرنده از روی همانیدگی‌هایم بپریم. وقتی بتوانم دردهشیارانه بکشم وبا شناسایی از الگوها واهمانیده شوم، می‌توانم به سوی هشپاری بپریم. ولی اگر این بافت ذهنی را نشکنم، کسی که مرا آفریده است با کن فکانش خواهد شکست. اگر این کار را تا زمان مرگ انجام ندهم، هیچ وقت به گوهر یکتایی زنده نخواهم شد. حتی اگر بخاطر کشت ثانویه و ریزش همانیدگی‌ها زرد شوم باز چون از درون به زندگی متصل هستم، دوباره زنده خواهم شد پس چرا به همین حالت ماندن در ذهن درحالیکه پتانسیل تبدیل را دارم، قانع هستم.

با یار بساز، تا توانی
تا بی کس و مبتلا نمانی

بر آب حیات راه یابی
گر سر موافقت بدانی

با سایه‌ی یار رو، یکی شو
منمای ز خویشتن نشانی

گر رطل گران دهند، در کش
ای جان بگذار، این گرانی

ای دل، مپذیر بیش صورت
می باش چو آب در روانی

پذیرفتن صورت از جمادی است
مفسر اگر از ر حیق جانی

در مجلس دل درآ که آن جا
عیش است و حریف آسمانی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۳)

تا آنجا که می توانم در برابر وضعیت درون و بیرونم فضاگشایی باید کنم تا از عدم درونم بی یار نشوم. اگر رمز فضاگشایی و پذیرش هر لحظه را بدانم، به آب حیات دست خواهم یافت. پس با لباس این لحظه، چه در درونم و چه در بیرونم یکی می شوم و خود را جدا از آن نمی بینم، برای خود هیچ منی قائل نمی شوم و ادعایی نباید داشته باشم. فقط به عنوان حضور ناظر به جریان که از من روان است نگاه می کنم و این گرانی من ذهنی ام و ادعایش را که من عبور دهنده آب حیات هستم، صفر می کنم و می دانم که هر لحظه زندگی است که این آب حیات را از درونم عبور می دهد. پس هیچ صورتی برای خود قائل نمی شوم و خود را جدا از ذهن و الگو و دردهایش می بینم و گرنه مانند یخ افسرده می شوم در حالیکه ذات من از همان شراب زندگی بخش الهی است و باید وارد مجلس یکتایی و عدم شوم.

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گرچه بابای تو است و مام تو
کو حقیقت هست خون‌آشامِ تو

از خلیل حق پیاموز این سیر
که شد او بیزار اول از پدر
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۳۷-۱۲۳۹)

هر کسی را دیدی که از کوثر و فراوانی خبر ندارد، چه من ذهنی خودت،
چه دیگران مثل مرگ و تب از آنها فرار کن یعنی در اطرافشان با آگاهی
به ارتعاششان فضاگشایی کن حتی اگر او نزدیک ترین شخص
زندگی ات باشد و این را از حضرت ابراهیم یاد بگیر که او در راه عدم
کردن مرکز اول از بزرگترین همانیدگی خود که پدرش بود، گذشت.

توبه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

هر که را دیدی ز کوثر سرخ رو
او محمد خوست با او گیر خو
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۳۵-۱۲۳۴)

پس باید هر لحظه توبه کنم و عدم را بیاورم به مرکز و از هر همانیدگی
و عشق به همانیدگی ها در درونم و دردها و الگوها و شرطی شدگی ها و
باورها که هیچ کدام نشانی از عدم ندارند، پرهیز کنم.

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و از درهای نر
زآشنایان و زخویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می برند
یادهایشان غایبی ات می چرند
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۲۲۷-۲۲۲۵)

عارف زنده به حضور هدایت کننده من است که من را در طوفان های درد من ذهنی خودم و دیگران می تواند نجات دهد. پس همنشینی با من های ذهنی دردمند، از جمله من ذهنی خودم پرهیز میکنم که هنگامی که حضور دارند، هشیاری من را می خورند و هنگامی که غایب هستند به فکر و چارچوبهای ذهنی مثل ملامت و پشیمانی می افتم که چرا در زمان بودنشان فضا گشا نبودم و غافل از عدم کردن مرکز بودم.

چون ز زنده مرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

پس باید بدانم که من ذهنی خودم و دیگران هر لحظه در حال تنیدن به سمت مرگ هستند و اگر قرین آنها بشوم، منم فناپذیر می شوم. چرا که هوشیاری حضورت می خواهد به خودش قائم بشود.

لقمه بخشی، آید از هر مرتبسی
حلق بخشی، کار یزدانست و بس

حلق بخشی، جسم را و روح را
حلق بخشد بهر هر عضو جدا

این گهی بخشد که اجلالی شوی
وز دغا و از دغل، خالی شوی

تا نگویی سرّ سلطان را به گس
تا نریزی قند را پیشِ مگس

گوشِ آنکس نوشتد اسرارِ جلال
کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱ - ۱۷)

انرژی گرفتن از هر من ذهنی یا از همانیدگی‌ها، انرژی مصنوعی گرفتن و اضافه کردن همانیدگی‌ها، کار من ذهنی است و آن عدم است که تنها به من حلق بلعیدن همانیدگی‌ها و دردها، چه روحی و چه جسمی را می‌دهد و این حلق را زمانی عدم به من می‌دهد که از هر دروغ و ریایی در من ذهنی خالی بشوم و سر عدم و هشیاری را به افرادی که در این راه نیستند، نگویم. چرا که کسی این اسرار را می‌شنود که مانند سوسن صد زبان دارد و لال است.

خلق را طاق و طُرم، عاریتی است
امر را طاق و طُرم ماهیتی است

از پی طاق و طُرم، خواری گشند
بر امیدِ عز در خواری خوشند

بر امیدِ عزّ ده روزهی خُدوک
گردنِ خود کرده‌اند از غم، چو دوک

چون نمی‌آیند اینجا کی منم؟
کاندرین عز، آفتاب روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۱۰۶ - ۱۱۰۳)

بزرگی و ارجمندی من ذهنی من، از همانیدگی‌هاست ولی بزرگی و عظمت عارف به حضور رسیده از عدم درونش است. من ذهنی من حتی برای تبدیل به حضور از طریق این ابزارها می‌بیند و به امید رسیدن به بزرگی از همانیدگی‌ها، الگوها و باورها، این بزرگی را می‌خواهد و خود را به خواری و خفت می‌اندازد تا به آن بزرگی ذهنی برسد. در صورتیکه همین الان عدم در درون من حاضر است و من می‌توانم به بی‌نهایت او زنده بشوم.

پیش او بنشست، می‌پرسید حال یافتش درویش و هم صاحب عیال

گفت: عزم تو کجا ای بایزید؟
رختِ غُربت را کجا خواهی کشید؟

گفت: قصد کعبه دارم از پگه
گفت: هین با خود چه داری زادِ ره؟

گفت: دارم از درم نقره دویست
نک ببسته سخت بر گوشه‌ی ردی است

گفت: طوفی کن به گردم هفت بار
وین نکوتر از طوافِ حج شمار

وَأَنْ دَرَمَ هَا پِيشِ مَنْ نَه، اِي جَوَادِ
دَانِ كَه حَجَّ كَرْدِي وَ حَاصِلِ شَدِ مَرَادِ

عُمَرَه كَرْدِي، عُمَرِ بَاقِي يَافْتِي
صَافِ كَشْتِي، بَرِ صَافِ بَشْتِافْتِي

حَقِّ أَنْ حَقِّي كَه جَانَتِ دِيدَه اسْتِ
كَه مَرَا بَرِ بِيْتِ خُودِ بَكَزِيدَه اسْتِ

كَعْبَه هَرِ چَنْدِي كَه خَانَه پَرِ اُوسْتِ
خَلَقْتِ مَنْ نِيْزِ خَانَهِي سِرِّ اُوسْتِ

تا بکرد آن کعبه را در وی نرفت
واندرین خانه بجز آن حی نرفت

چون مرا دیدی خدا را دیده‌یی
گرد کعبه‌ی صدق برگردیده‌یی

خدمت من طاعت و حمد خداست
تا نپنداری که حق از من جداست

چشم نیکو باز کن، در من نگر
تا بینی نور حق اندر بشر

بایزید آن نکته‌ها را هوش داشت
همچو زرین حلقه‌اش در گوش داشت

آمد از وی بایزید اندر مزید
منتهی در منتها آخر رسید
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۲۵۱ - ۲۲۳۷)

زمانی هست که به صورت من‌ذهنی در راه معنوی کار می‌کنم و زمانی که در ذهن هستم به صورت ذهنی و با چارچوبهای ذهنی در راه معنوی قدم برمی‌دارم و می‌خواهم به صورت ذهنی به حضور برسم و تمام همانیدگی‌هایم را و الگوهای خودم را به صورت ذهنی می‌خواهم بدهم و عمیقاً عمل واهمانش را انجام نمی‌دهم. در صورتیکه وقتی عارف زنده به حضور در کنار من حاضر است، نیازی نیست که با ابزار ذهن بخواهم به حضور خودم را زنده کنم.

پس نباید با چشم همانیدگی ها و از طریق الگوها و باورها، عارف زنده به حضور را ببینم و صحبت‌های او را باید با گوش جانم بشنوم و آویزه‌ی گوشم کنم. آن لحظه است که من از قرین شدن با عارف زنده به حضور می‌توانم به بی‌نهایت او زنده بشوم.

دی دامنش گرفتم، کای گوهر عطایی
شب خوش مگو، مرنجان کامشب از آن مایی

افروخت روی دلکش، شد سرخ همچو اخگر
گفتا بس است درکش، تا چند از این گدایی؟

گفتم: رسول حق گفت، حاجت ز روی نیکو
درخواه اگر بخواهی، تا تو مظفر آیی

گفتا که: روی نیکو خود کامه است و بدخو
زیرا که ناز و جورش، دارد بسی روایی

گفتم: اگر چنان است، جورش حیات جان است
زیرا طلسم کان است هر گه بیازمایی

گفت: این حدیث خام است، روی نکو کدام است؟
این رنگ و نقش دام است، مکر است و بی وفایی

چون جان جان ندارد، می دانکه آن ندارد
بس کس که جان سپارد، در صورت فنایی

گفتم که خوش عذارا، تو هست کن فنا را
زر ساز مسِ ما را، تو جان کیمیایی

تسلیم مس باید تا کیمیا بیاید
تو گندمی ولیکن بیرون آسیایی

گفتا تو ناسپاسی تو مس ناسناسی
در شک و در قیاسی، زین ها که می نمایی

گریان شدم به زاری، گفتم که حکم داری
فریاد رس به یاری ای اصلِ روشنایی

چون دید اشک بنده، آغاز کرد خنده
شد شرق و غرب زنده، زان لطف و آشنایی

ای همرهان و یاران، گرید همچو باران
تا در چمن نگاران، آرند خوش لقایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۶۴)

وقتی که یک لحظه به عدم درون خودم زنده می‌شوم، الگوی مالکیت
من ذهنی ام بالا می‌آید و می‌گویم که با چه ابزارهایی و تلاشهای ذهنی و
عقلی می‌توانم زودتر به حضور برسیم، یا آن را برای خودم نگه دارم.

آن لحظه است که عدم از درونم رخت می کشد و می رود و از استفاده از این الگوی مالکیت در درون من و چندی و چونی می رنجد و می گوید که درست است که تو از این عدم باید تبدیل بشوی و تنها از آوردن این عدم در مرکزت میتوانی تبدیل بشوی ولی این عدم به شیوهی تو به درون تو نمی آید و به الگوهای تو به درون تو نمی آید. بلکه باید درد هشیارانه بکشی و تو خودت را با آن عدم و لباس این لحظه هماهنگ کنی.

آن لحظه است که می گویم اگر ارزش به دست آوردن این عدم، درد هشیارانه است، پس من لباس این لحظه را بدون چون و چرا قبول می کنم و به افکار گذشته و آینده و الگوهای ذهنم نمی روم و در لحظه حاضر می شوم و شروع به درد هشیارانه می کنم.

چرا که عدم می گوید این که با این الگوها بخواهی عدم را پیدا کنی و با این باورها و تلاشهای ذهنی بخواهی عدم را زیاد کنی، این مکر و فریب است و این الگوها هیچ کدام کارساز نیستند. خیلی از انسانها خواستند با این الگوها و باورها به حضور برسند و زنده شوند ولی به فنا رفتند. گفتم: ای زیبا رو! تو این الگوها و شرطی شدگی ها و باورهای نهادینه شده در من را فنا کن و مس من ذهنی من را به حضور خودت تبدیل کن تا به حضور تو زنده شوم.

عدم گفت: باید تسلیم بشوی و این لحظه را همه جوره بپذیری و به شرطی شدگی‌ها و الگوهای گذشته‌ات نروی. تو هنوز در مرکزت یکسری الگوها و باورها داری که هنوز از آنها واهمانش پیدا نکرده‌ای و داری با آنها می‌بینی تو به این لحظه ناسپاس هستی به خرد جدید این لحظه ناسپاسی و هنوز داری با چشم باورهای من ذهنی خودت می‌بینی، تو این باورها و الگوهای شرطی شده‌ی خودت را نمی‌شناسی و هنوز، خردی که الان زندگی دارد به تو می‌دهد را، با باورهای ۱۰۰۰ سال قبل و الگوهای من ذهنی خودت داری مقایسه می‌کنی.

عدم کردم مرکز خودم را و از این باورها و شرطی شدگی ها دست برداشتم و گفتم ای عدم تو حکم داری، تو به فریادم برس ای اصل روشنائی، وقتی مرکز رو عدم کردم و از این الگوها و باورها و شرطی شدگی ها دست شستم، عدم خندید به من و من را زنده کرد و دوباره اتصال من با او برقرار شد.

ای همراهان معنوی؛ ما باید باهم درونمان را عدم کنیم تا بتوانیم به عدم تبدیل شویم.

تا نگرید ابر، کی خندد چمن؟
تا نگرید طفل، کی جوشد لبن؟

طفل يك روزه همی داند طریق
که بگریم تا رسد دایه‌ی شفیق

تو نمی‌دانی که دایه‌ی دایگان
کم دهد بی‌گریه شیر او رایگان؟

گفت فلیبکوا کثیراً، گوش دار
تا بریزد شیرِ فضلِ کردگار

گرپه‌ی ابرست و سوز آفتاب
استن دنیا، همین دو رشته تاب

– (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۳۸ – ۱۳۴)

تا زمانیکه کامل از همه همانیدگی‌ها و شرطی شدگی‌ها، دردها، باورها، خودمان را خالی نکنم، دایه‌ی شفیق و زندگی به ما برکت خودش را نمی‌دهد. پس ما باید خیلی تلاش کنیم در این عدم کردن و دردهشیارانه کشیدن، تا زندگی این شیر خودش و برکات و الهامات خودش را و اتصال به خودش را برقرار کند. این سوزش عشق و سوختن در دردهشیارانه و عدم کردن، دو ستون تابش برکات و اتصال به لامکان است.

تا نگرید کودک حلوا فروش
بحر رحمت در نمی‌آید به جوش

ای برادر، طفل، طفل چشم توپست
کام خود، موقوف زاری کن درست

گر همی خواهی که آن خلعت رسد
پس بگریان طفل دیده بر جسد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۴۴۴ - ۴۴۲)


تا زمانیکه هشیاری ما به خودش زنده نشده باشد و با چشم ناظر به دردها و الگوها و باورها نگاه نکرده و به خاطر ان از خدا عذرخواسته و واهمانش نکرده و درونم را عدم نکرده باشم و به این جسد الگوها و باورها و شرطی شدگی ها و دردها نگاه نکرده باشم و واهمانش نکرده باشم، بحر رحمت عدم و برکات او به جوشش در نمی آید. پس برای تبدیل باید کودک هشیاری خودم را بر جسد تمام دردها و باورها و الگوهای ذهنی تماشاگر کنم و واهمانیده و گریان کنم.

با تقدیم عشق و احترام
نرگس از نروژ



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com